

عالم عامل، حاج ملا محمد جعفر تهرانی (ره) نقل نمودند: در زمان طفولیت که هنوز به سن بلوغ نرسیده بودم، به همراه پدر بزرگوارم در مدرسه دارالشفاء که از مدارس معروف تهران است مشغول تحصیل بودم. اتفاقاً روزی مرحوم ابوی، مرا برای آوردن آتش از خارج مدرسه به بازار فرستاد. وقتی از در مدرسه خارج شدم، جمعی از اادی را مشاهده کردم که در آنجا ایستاده و نشسته بودند. معلوم شد شخصی بیری را در غل و زنجیر کرده و مان آن جمعیت آورده است و آن شلوغی برای تماشای بیر است، اما از شدت مهابت آن حیوان، گواهی کسی جرأت نگاه کردن به او را ندارد و اگر کسی قصد نزدیکی شدن به آن حیوان را می‌کند، طوری به طرف او می‌آید که اگر زنجیر به دست زنجیردارها نبود، فوراً او را به عالم برزخ هدایت می‌کرد، لذا او را در طرفی تکیه داشته و جمعیت اطراف او ایستاده بودند. با همه این احتیاطها، حیوان چنان غرش داشت که گاهی مردم از وحشت روی کف می‌ریختند. ناگهان در آن حیوان، سواری پیدا شد که مردم از مشاهده جلالت او، حیوان را فراموش کردند. حتی آن حیوان هم از مشاهده سوار، ساکن و ساکت شد تا آنکه در همان جمعیت آمد و به طرف بیر رفت. وقتی نزد بک بپرورد، دست ملاحظت بر سر و رو و پشت حیوان کشید. آن زبان بسته در کمال خشوع سر به پای آن شخص گذاشت و مانند بچه گربه خود را به آن شخص می‌مالید. مرد به آرامی و آهسته گواهی با حیوان مکالمه و سؤال و جوابی می‌کرد. بعد هم خیلی آرام فرمود: خدا شما را هدایت کند، حیوان چه کرده که او را گرفته و حبس و زنجیر کرده است؟ حاضرین گواهی همگی مبهور شده باشند به طوری که نه کسی قدرت بر حرکت داشت و نه می‌توانست حرفی بزند. خود بیرداران هم که سر زنجیر را در دست داشتند، مبهور ایستاده بودند و حتی در آن مدت هیچ کس با دگری صحبت نمی‌کرد، تا آنکه آن شخص به طرف مرکب خود برگشت و سوار شد و رفت. مردم که گواهی تا آن لحظه از خود بی‌خود شده بودند با رفتن او به خود آمدند همه ممان آن جمع بلند شد که آن سوار چه کسی بود؟ از کجا آمد و به کجا رفت؟ از زنجیرداران پرسیدند که آیا او را می‌شناسید؟ گفتند: ما هم مثل شما او را نشناختیم و حیوان ماندیم، به طوری که گواهی در وجود ماتصرفی نمود و حواس ما کار نمی‌کرد، ولی همه آن قدر می‌دانیم که از نوع بشر نبود، والا مثل دیگران جرأت نزدیکی شدن به حیوان را نداشت و حیوان هم با او این طور رفتار نمی‌کرد.

حاج ملا محمد جعفر تهرانی می‌فرماید: در آنجا، مردم را به همه ممان حال گذاشتم و آتشی از بازار به دست آورده و به مدرسه آمدم.

پدرم علت تاخیر را از من پرسید.

من هم واقعه را خدمت ایشان عرض کردم و مقداری از شما را آن سوار را بیان نمودم.

فرمود: آن شخص با آن وصف و حالت و رفتار که می‌گوئید بقیه آل اطهار و حجت پروردگار، حضرت صاحب الزمان (ع)، می‌باشد.

همان وقت برخاستند و به خارج مدرسه آمدند و از باقی مانده جمعیت، قضیه را پرسیدند.

وقتی من به وقوع آن حادثه پردا کردند، آرزو می‌کردند: ای کاش من هم حاضر بودم، زیرا آن شخص قطعاً همان بزرگوار بوده و نباید در آن شک پردانمود کمال الدین ج ۲، ص ۱۱۱، س ۱۶.